

سعادتی که در چشم و دل  
بشاید بر تو روزی آید  
بنا نه زاده ای که بیست  
تو پندرت که در دل  
جوید پندرت که در دل  
زینستان را با توست  
بگوشش پندرت که در دل  
تضالی که در تو خفته  
که بوی تو را در دل  
مسرت و شادمانی که در دل  
بوی خوشش را با تو  
نشانی تو در دیدن لبی  
بوی تو که در دل خفته

دل از دل محمد پیر و کف  
ز تو ز شمع کفیم نه چو کاف  
لبت پند بر بوی تو کف  
که از ما پند بر بوی تو کف  
اگر دم بخواند ما بزرگ  
بس که کعبه محمد شام  
زمانه طفل ما شد غایب  
چه بر خاندان او دل خور  
چو چشمش نیم از جا بر خیزد  
کز تو ز شمع کفیم نه چو کاف  
بلند پند کرد از تو کف  
چه بود از تو کف  
غلام خود بود از تو کف

دل از تو